کلام شهید

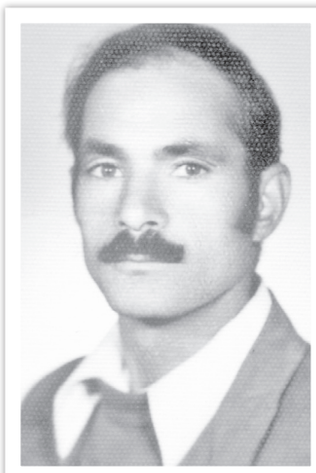

تک نامه یادگاری

محمدعلی از زمان حضور در جبهه تا زمان شهادت، مدت کوتاهی در جبهه حضور داشت و بارها برای ما نامه نوشته بود و آن را به آدرس مغازه برادرم در کرج ارسال می‌کرد. در حال حاضر نامه و دستنوشته‌های چندانی از همسر شهیدم نداریم جز یکی دو نامه که از ایشان برایمان به یادگار مانده است.

دوست دارم متن این نامه در مصاحبه‌مان منتشر شود تا همیشه در تاریخ به یادگار بماند:« خدمت همسر فداکار دعا و سلام می‌رسانم.

خدمت علی امانی دعا و سلام می‌رسانم و از نیابت اینجانب دیده‌بوسی نمایید. فاطمه و معصومه را از نیابت اینجانب دیده‌بوسی نمایید. محترم و مجید آقا را از نیابت اینجانب دیده‌بوسی نمایید.

خدمت علی‌آقا دعا و سلام می‌رسانم و امیدوارم که در کارت موفق باشی. لیلا خانم، دختر عزیزم را از نیابت اینجانب دیده‌بوسی نمایید.

عباس امانی، پسر مهربان را از نیابت اینجانب دیده‌بوسی نمایید. ابوالفضل امانی پسر نودیده را از نیابت اینجانب دیده‌بوسی نمایید.

به ذوالفقار امانی پسر خودم دعا و سلام می‌رسانم و پسر کوچولوی خود را از نیابت اینجانب دیده‌بوسی نمایید و باری عرض می‌شود همسرم اگر چنانچه حال اینجانب محمدعلی امانی را خواسته باشید، بحمدالله سلامتی برقرار است و ملالی نیست به جز دوری شما. باری عرض می‌شود خدمت عمو و زن‌عمو دعا و سلام خیلی مخصوص می‌رسانم.

دعا برای امام(ره)

خدمت داوود با اهل منزل دعا و سلام می‌رسانم. خدمت زن‌عمو و مادر علی‌آقا دعا می‌رسانم. خدمت استاد محمدعلی با اهل منزل دعا و سلام می‌رسانم. خدمت حسین با اهل منزل دعا و سلام می‌رسانم.

علی‌جان، از طریق مادر برایم نامه بنویسید.

چنانچه توانستید برای من بدهی نگذارید امام را دعا کنید و سلام و دعا نثار خون شهیدان. ان‌شاءالله ۱۵ روز دیگر به مرخصی می‌آیم.

چرا وقتی برایتان نامه می‌نویسم جواب نمی‌آید؟! جواب فوری به آدرس – اندیمشک پادگان دوسوهه انتظامات لشکر محمد رسول...»

هدیه‌ای در راه خدا

همسر شهید پس از خواندن نامه با بغض می‌گوید: از شما هم برای اینکه به خانواده شهدا سرکشی می‌کنید و به بهانه انتشار این گفت‌وگوها در رسانه‌تان به ما سر می‌زنید، قدردانی می‌کنم.

ما انتظاری از هیچ سازمان و ارگانی نداشته و نداریم چون بر آنچه در راه خدا داده‌ایم، چشمداشتی نداریم. امیدوارم همه این روزهایی که در نبود همسرم بر من و فرزندانم گذشت، ذخیره‌ای برای آخرت ما باشد و عاقبت به خیری نصیب ما بشود. ان‌شاءالله

گزارش «جوان» از حضور در منزل شهید «محمدعلی امان‌آبادی» از شهدای دفاع مقدس و همکلامی با همسر شهید

۷ بچه قد و نیم‌قد را به خدا سپرد و راهی جبهه شد

صغری خیل‌فرهنگ

همسر شهید امان‌آبادی می‌گوید: همسرم دست روی عکس امام خمینی(ره) می‌کشید و می‌گفت: «درد و بلایت به جانم! من می‌خواهم بروم جبهه. سنگینی عجیبی روی دوشم احساس می‌کنم و می‌خواهم تکلیفی که بر گردن دارم ادا کنم. همه جوان‌ها لبیک گویان می‌روند، پس من چرا نروم!» محمدعلی امان‌آبادی رفت و همسرش را با هفت بچه قد و نیم‌قد به خدا سپرد. حالا بعد از گذشت ۳۸ سال از شهادتش، زهرا بازوبندی همسر ۷۴ ساله شهید از سیره و منش زندگی شهیدش برایمان روایت کرد تا به روزهایی رسید که همسرش بیقرار جهاد و جنگ شد و در نهایت در ۲۶ فروردین ماه ۱۳۶۲ در فکه به شهادت رسید. آنچه پیش رو دارید ماحصل حضور ما در خانه شهید امان‌آبادی و گفت‌وگو با همسر شهید است.

شکوه و گله!

با هماهنگی امور ایثارگران هیئت کربلای بیت‌المهدی(عج) راهی ولدآباد بزرگ از توابع محمدشهر کرج می‌شویم تا مهمان خانواده شهید دفاع مقدس محمدعلی امان‌آبادی باشیم. از قبل با خانواده شهید هماهنگ شده و همسر شهید امان‌آبادی در شرایط کرونا و با رعایت پروتکل‌های بهداشتی پذیرای ما می‌شود تا از روزهای زندگی و شهادت همسرش برایمان روایت کند و به روزهایی برسد که بدون حضور همسرش توانست هفت بچه قد و نیم‌قد را سروسامان بدهد.

وارد خانه شهید می‌شوم و بر حسب انتظار همسر شهید و بچه‌ها به استقبالمان می‌آیند. در کنار زهرا بازوبندی می‌نشینم و او که گویا دل پری دارد از همان ابتدا زبان به گله باز می‌کند و از بنیاد شهید و عدم توجه به خانواده شهدا به ویژه خانواده شهید امان‌آبادی برایم می‌گوید. سکوت می‌کنم و فقط شنونده حرف‌ها و درددل‌هایش می‌شوم تا کمی آرام‌تر شود.

متولد نیشابور

گله‌های زهرا بازوبندی که تمام می‌شود از او می‌خواهم برای آشنایی بیشتر کمی از همسر شهیدش محمدعلی امان‌آبادی برایمان بگوید. همسر شهید با مهربانی پاسخ سؤالم را اینگونه می‌دهد:«محمدعلی سال ۱۳۱۹ در یکی از روستاهای نیشابور در خانواده‌ای متدین متولد شد. سه سال بیشتر نداشت که از داشتن نعمت مادر محروم شد. اما وقتی پدرش نتوانست او را نگه دارد به دایی‌اش سپرد و محمدعلی در کنار خانواده دایی به زندگی خودش ادامه داد. محمدعلی این ایام را پشت سر نهاد تا به سن بلوغ رسید و از روستای خودشان در نیشابور به کرج مهاجرت کرد و برای امرارمعاش چند سالی کارگری کرد.»

۷ بچه قد و نیم‌قد

من و محمدعلی سال ۱۳۴۳ با هم آشنا شدیم و ازدواج کردیم. ماحصل ازدواج ما چهار پسر و سه دختر شد. محمدعلی علاقه زیادی به خواندن و نوشتن داشت برای همین در سن ۳۰سالگی به کلاس‌های نهضت سوادآموزی رفت و سواد را یاد گرفت.

امام رضا(ع) و شفا

جنگ که شروع شد، محمدعلی خیلی دوست داشت که به جبهه برود. ابتدا کمی نگران بودم که نکند با رفتن او من و بچه‌ها دست تنها بمانیم و امورات زندگی برایمان سخت بشود. همان ایام محمدعلی دچار پادرد شدیدی شد و می‌گفت شما مانع رفتن من به جبهه شدید و من به این پادرد دچار شدم. به زیارت امام رضا(ع) رفت و در حرم امام هشتم نذر کرد که اگر پادردش خوب بشود، در اولین فرصت به جبهه خواهد رفت. یک هفته پس از برگشتش از زیارت پایش خوب شد و برای ادای نذرش راهی جبهه شد.

روزهایی که بی او گذشت

روزی که همسرم می‌خواست اعزام شود، برای خانه شیرینی و میوه گرفت. نزدیک عید سال ۱۳۶۲ بود. گفتم بچه‌ها را گردن من می‌اندازی؟ من هم هیچ کسی را ندارم! کجا می‌خواهی بروی؟ گفت اگر من نروم، فلانی هم نرود، دشمن رحم ندارد، وارد خانه و کاشانه‌مان می‌شود و به ناموس‌مان تعدی می‌کند. من که نه پدر داشتم و نه مادر! پدر هفت فرزند هستم که ماشاءالله یک مادر مثل شیر بالای سرشان دارند. در نهایت اگر دوست داشتی بچه‌ها را نگه دار و اگر هم نخواستی آنها را رها کن و برو دنبال زندگی خودت. رو به همسرم کردم و گفتم مگر می‌شود بچه‌هایم را ول کنم و بروم. همین هم شد، محمدعلی ۲۹ اسفند سال ۱۳۶۱ رفت و من ماندم و بچه‌ها. اگرچه بعد از شهادت او ایام سخت و طاقت‌فرسایی را سپری کردم اما الحمدالله زحماتم بی‌مزد نماند و به نیکی به ثمر نشست. بچه‌ها همگی سروسامان گرفتند و عاقبت به خیر شدند.

والفجر یک – فکه

رو به همسر شهید می‌کنم و می‌پرسم ایشان چند بار اعزام شد و چه مدت در جبهه حضور داشت؟ خانم بازوبندی می‌گوید:«محمدعلی اسفند سال ۱۳۶۱ بعد از ثبت نام در بسیج به جبهه اعزام شد و بعد از ۴۰ تا ۵۰ روز حضور در جبهه در تاریخ ۲۶ فروردین ۱۳۶۲ در عملیات والفجر یک در منطقه فکه بر اثر ترکش خمپاره به شهادت رسید.»

پخت نان و مربا

محمدعلی زمان شهادت ۴۳ سال داشت و من ۳۵ سال. قبل از اعزام به جبهه همراه یکی از دامادهایم در یک شرکت تولید لوازم خانگی کار می‌کرد. ما دخترها را در سن ۱۶-۱۵ سالگی به خانه بخت فرستادیم. بعد از شهادت محمدعلی در سال ۱۳۶۲ خودم هم با اینکه بچه‌ها سن و سال زیادی نداشتند وارد میدان جهاد شدم و در ستادهای پشتیبانی شروع به خدمت کردم. دوست داشتم خودم هم سهمی در جبهه و جنگ داشته باشم با اینکه همسر شهید بودم اما می‌خواستم در این جبهه همراه دیگر رزمنده‌ها باشم. بچه‌ها را می‌گذاشتم خانه و به همدیگر می‌سپردم و غذایشان را آماده می‌کردم و همراه با دیگر خانم‌ها به مراکز جمع‌آوری کمک‌های مردمی و ستادهای پشتیبانی می‌رفتیم. نان می‌پختیم و مربا درست می‌کردیم و به کمیته امداد هم کمک می‌رساندیم. آن زمان هر کسی هر کاری از دستش برمی‌آمد برای جبهه و جنگ و کمک به رزمنده‌ها انجام می‌داد. ما در کنار همه اینها به خانواده شهدا سرکشی می‌کردیم و برای تهیه مواد و ملزومات زندگی خانواده‌هایی که سرپرست خانه‌شان در جبهه در حال جنگ بود، اقدام می‌کردیم. نفت به در خانه‌هایشان می‌رساندیم تا در نبود مرد خانه دچار مشکل نشوند. در کمیته و نمازهای جمعه هم با برادران حفاظت همکاری می‌کردیم و در برقراری نظم و امنیت همراهشان بودیم و الحمدلله تا آنجا که توان داشتم، خدمت کردم.

کشاورزی و رزق حلال

از همسر شهید می‌پرسم در نبود شهید زندگی‌تان را چطور اداره می‌کردید؟ آهی از پس سال‌ها سختی و دلتنگی می‌کشد و می‌گوید: پایین همین خانه‌ای که زندگی می‌کنم، زمین کشاورزی بود که یکی از بستگان به ما داد و گفت روی همین زمین کار کنید و مخارج‌تان را تأمین کنید. این زمین تا زمانی که بتوانید محصول در آن بکارید امانت دست شماست. بعد از شهادت همسرم من روی همین زمین که قبلاً با همسرم کشاورزی می‌کردیم، کار کردم و در آن محصولات کشاورزی کاشتم. بچه‌هایم هم در کنارم به من کمک می‌کردند. بعد از شهادت همسرم تمام تلاشم را کردم که بچه‌ها را با نان زحمت و رزق حلال تربیت کنم و پرورش دهم. کمی بعد که دیگر توان کار روی زمین کشاورزی را نداشتم، زمین را تحویل صاحبش دادم. همسرم هم تأکید کرده بود که هر زمان نتوانستی روی زمین کار کنی، آن را به صاحبش بده، وگرنه باید روز قیامت خودت جوابگوی صاحبش باشی که نتوانستی رزقی از آن زمینی که در دست ما به امانت بود، برداشت کنیم. طبق همین توصیه زمین را به صاحبش برگرداندم، چون دیدم نمی‌توانم هم در این دنیا سختی بکشم هم آن دنیا.

عند ربهم یرزقون

بانوی ۷۴ ساله از روزهایی برایم روایت کرد که با سختی‌های زندگی بدون همسر هفت بچه را بزرگ کرده بود. او می‌گوید من در این ۳۸سال با توکل به خدا و توسل به اهل‌بیت(ع) بچه‌ها را بزرگ کردم. تمام تلاشم این بود که یادگارهای شهید آنطور که لایق خانواده شهید هستند، تربیت شوند. خیلی زحمت و سختی داشت اما خدا را شکر امروز که به بچه‌ها و زندگی‌هایشان نگاه می‌کنم، می‌بینم که موفق بوده‌ام. من در این مسیر هر زمان گرفتار می‌شدم و مشکلی برایم پیش می‌آمد به شهید متوسل می‌شدم و او خود من را به سمت راه درست هدایت می‌کرد. یک مرتبه هم به خوابم آمد و گفت بیا برویم می‌خواهم یک مقامی را نشانت بدهم. گفتم کجا؟ گفت بیا برویم. بلند شدم دیدم محمدعلی به سمت امامزاده می‌رود. غروب بود. گفتم داری من را به امامزاده می‌بری، مگه من می‌خواهم بمیرم که من را می‌بری امامزاده. نزدیک امامزاده شدیم، یک چشمه نزدیک این امامزاده بود که از آنجا آب می‌جوشید، گفت حالا بیا برویم. رفتم دیدم همانجایی که چشمه بود در کوچکی باز شد. خودش رفت و دست من را هم گرفت، گفت بیا. دیدم همینطور خیابان است و کنار هر خانه یک تابلویی است. دیدم یک خانه با سه یا چهار اتاق خیلی بزرگ است. محمدعلی رو به من کرد و گفت می‌دانی اینجا مال ماست. این خانه را به ما داده‌اند. این وقتی سقفش زده و تکمیل شود، همه ما می‌آییم اینجا. پرسیدم کی آماده می‌شود؟ گفت درست می‌شود، به نوبت دارند درست می‌کنند. همسر شهید به خواب‌ها و رؤیاهای صادقانه‌اش هم اشاره می‌کند و می‌گوید: یک مرتبه از دست پسر بزرگم ناراحت بودم. چند وقت نمی‌گذاشتم خانه‌ام بیاید. بعد یک شب خواب دیدم که محمدعلی به خوابم آمد و گفت زهرا علی خیلی ناراحت است می‌خواهد بیاید خانه، چرا او را راه نمی‌دهی. گفتم من نمی‌خواهم بیاید. گفت اگر اجازه بدهی بیاید خانه یک چیز خوب به تو می‌دهم. اصلاً یادم نبود که شهید شده است! گفتم چه می‌خواهی بدهی؟ گفت حالا بگذار بیاید، متوجه می‌شوی. از خواب بیدار شدم، گفتم خدایا چه کار کنم. من این خواب را دیدم و هیچ چیزی نگفتم چون همسرم در خواب به من وعده یک هدیه خوب را داده بود. هر چند هفته یک بار خوابش را می‌بینم. بحق گفته‌اند که شهدا زنده‌اند و نزد پروردگارشان روزی می‌خورند.

مهربان و دست و دلباز

همسر شهید از ۲۱ سال همراهی و شناختی که نسبت به همسرش پیدا کرده بود، می‌گوید:«من و محمدعلی ۲۰ سال با هم زندگی کردیم. محمدعلی خوش‌اخلاق بود. هر چه داشت با دیگران تقسیم می‌کرد. یعنی از یک لقمه نانی که در خانه بود، باید همه می‌خوردند. اگر پنج تومان کار می‌کرد، بخشی از آن را به کسانی که نداشتند می‌بخشید. می‌گفتم محمدعلی ما خودمان زیاد هستیم، چرا پولت را به دیگران می‌دهی؟ می‌گفت خدا برکتش را زیاد می‌کند. خیلی مهربان و دست و دلباز و مؤمن بود. می‌گفت من اگر شهید شدم، نه یک روز، روزه قضا دارم نه نماز قضا. طلبکار هستم که بدهکار نیستم.»

جنگ و ادای تکلیف

محمدعلی دست می‌کشید روی عکس امام خمینی(ره) و می‌گفت درد و بلایت به جانم. می‌خواهم بروم جبهه، سنگینی عجیبی روی دوشم احساس می‌کنم. می‌خواهم بروم و تکلیفی که بر گردن دارم ادا کنم. همه جوان‌ها لبیک‌گویان می‌روند، پس چرا من نروم! من هم می‌گفتم خوب آنها زن و بچه ندارند، می‌گفت خدا بزرگ است و از همه شما نگهداری می‌کند. همان موقع، چشم و دست به آسمان دوختم و گفتم خدایا من به غیر از تو کسی را ندارم، بچه‌هایم را به تو می‌سپارم. خدا هم واقعاً کمکم کرد.

غربت شهدای فاطمیون

همسر شهید اما در انتها به غربت شهدای مدافع حرم فاطمیون اشاره می‌کند و می‌گوید: امروز میان صحبت‌هایم در همان ابتدای گفت‌وگو با شما درددل کردم و از غربت خود و خانواده‌ام و از دست تنها بودنم در شرایط سخت برایتان گفتم. حالا می‌خواهم بگویم اگرچه گذر ایام برایم سخت بود فکر نمی‌کنم به غربت و تنهایی خانواده شهدای مدافع حرم فاطمیون برسد. آنها غریب‌تر از ما بودند و از کشور خودشان آمدند و جانشان را برای مملکت و دفاع از اسلام اهدا کردند. ان‌شاءالله با ظهور آقا امام زمان(عج) همگی ما در زیر لوای امامت ایشان قرار بگیریم.

> من در این ۳۸ سال با توکل به خدا و توسل به اهل‌بیت(ع) بچه‌ها را بزرگ کردم. تمام تلاشم این بود که یادگارهای شهید آنطور که لایق خانواده شهید هستند، تربیت شوند

> محمدعلی دست می‌کشید روی عکس امام و می‌گفت درد و بلایت به جانم. می‌خواهم بروم جبهه. سنگینی عجیبی روی دوشم احساس می‌کنم. می‌خواهم بروم و تکلیفی که بر گردن دارم، ادا کنم. همه جوان‌ها لبیک‌گویان می‌روند، پس چرا من نروم!

جدول

طراح: علیرضا سجادی فر ■ شماره ۶۲۶۰

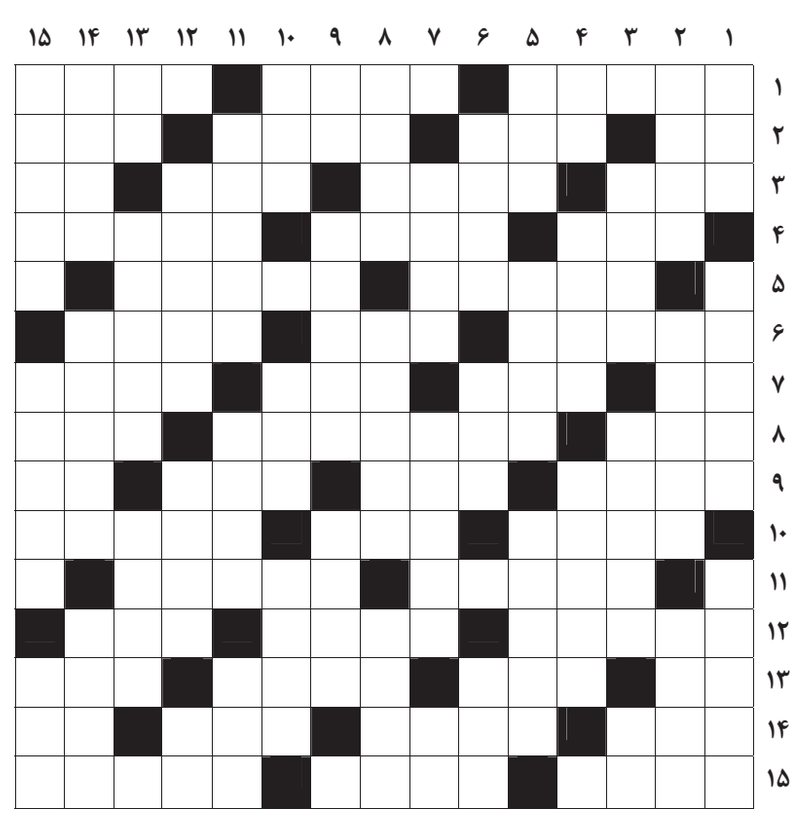

از راست به چپ

■ ۱- قیماق- بیماری سگسانان- دروازه بان شماره یک فرانسه در جام جهانی ۹۸ ■ ۲- تصدیق روسی- پوست درخت خرما- فعال- از روزنامه‌های چاپ انگلیس ■ ۳- پول کامبوج- عدس- ترش و شیرین- نوعی حلوا ■ ۴- راندن چهارپا- دو رنگ- دایره‌ای در نیروی انتظامی ■ ۵- نویسنده آلمانی گروه محکومان- تبهکاران ■ ۶- چهره- سروسامان- آخرین فرستاده خدا ■ ۷- صابون خیاطی- رود رنگی- کاشف آبله- ستاره ■ ۸- پسر عرب‌زبان- فرشته روزی- نی نازک ■ ۹- تیری که با کمان انداخته می‌شود- نشانه قرآنی- سخن منظوم- از اقمار مشتری ■ ۱۰- جانشین- از انجیل‌ها- حامله ■ ۱۱- عدد اعشاری- حیوان نقب‌زن ■ ۱۲- شاعر از آنان چشم یاری داشته- سفیه- ظریف و شکننده ■ ۱۳- تذکره- سوراخ شکم- نسبت زن و شوهر- حلق ■ ۱۴- مراسم شادی- مسلک حزبی- کهنه‌پرست- ناشنوا ■ ۱۵- اشاره- کتف- دشت و صحرا

از بالا به پایین

■ ۱- سرشوی گیاهی- استانی که قالی‌اش معروف است- در این مکان ■ ۲- وزیر خارجه اسبق امریکا- راننده هواپیما- عصبانی ■ ۳- تجملی- جمع نادر- رطوبت ■ ۴- پهلوان- شاه مغولی- آسمان ■ ۵- چرک و کثافت- قاب عینک- رسوا ■ ۶- لباس رسمی- نام مادر حضرت یوسف- از صادرات زیبای کشورمان ■ ۷- ترسو- علمی شیمی قدیمیان- یک و یک ■ ۸- شکم‌باره- زیبایی چهره- ماه وسط زمستان ■ ۹- از لوازم پیشرفت- شاعر شعر پریشان- زادگاه کریستف کلمب ■ ۱۰- نوعی سنگ قیمتی- محاسن- زیباروی ■ ۱۱- زنگ خطر- آهار- از گله زاید ■ ۱۲- جوانمردی- آدم آهنی- نت میانی ■ ۱۳- برگ برنده- آرزوی بزرگ- عظیم و قوی هیکل ■ ۱۴- صاحب و دارنده- کاردانی- دستگاه تولید برق در موتور اتومبیل ■ ۱۵- پیش‌پرده- بام همدان- تخیلی نویس فرانسوی صاحب اثر دور دنیا در هشتاد روز

جدول سودوکو

ارقام ۱ تا ۹ را طوری قرار دهید که در هر ردیف، ستون و مربع‌های کوچک سه در سه فقط یک بار به کار روند.

۸		۳		۵		۶		۴
۱		۲		۶				
						۲		۷
	۳		۵					۹
	۸						۵	
	۶		۴		۹			
							۲	
۶				۸		۱	۴	
۵				۱	۶			

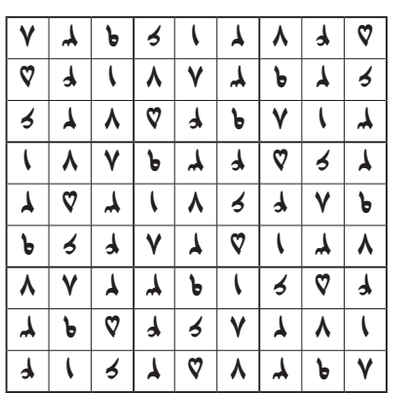

جدول کلمات متقاطع
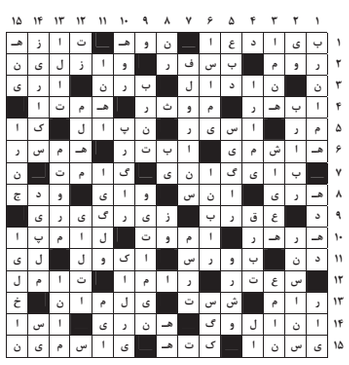
پاسخ جدول شماره ۶۲۵۹